

خلاصه زندگینامه احسان الله خان دوستدار

احسان الله خان از چهره های درخشان جنبش ترقیخواهانه ایران در قرن معاصر است که پس از مشارکت در «کمیته مجازات» به گیلان رفت و از رهبران اصلی جنبش جنگل گردید. ازین پس زندگی او با زندگی و تحول و تلاطمهای این جنبش انقلابی همراه است. احسان الله خان به حزب کمونیست ایران می پیوند و در اختلافاتی که میان جناح مذهبی هوادار اتحاد اسلام و جناح غیرمذهبی هوادار جنبش بلشویکی پدیدار می شود از جمله رهبران طراز اول جناح اخیر است. با شکست و سرکوب جنبش جنگل، احسان الله خان نیز همراه بسیاری از رهبران و فعالان حزب کمونیست ایران و جناح غیرمذهبی جنبش جنگل به اتحاد شوروی پناهنده شد و سالها بعد، او نیز همچون بسیاری دیگر از ایشان، قربانی تصفیه های دوران استالین شد. متنی که در اینجا چاپ می شود در یادبود این انقلابی پاکبخته ایران معاصر است و اطلاعات پر ارزشی از برخی جنبه های زندگی و محیط خانوادگی او به دست می دهد.

ع

شهر خالیست ز عشاق، بود کز طرئی
مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟
حافظ

این زندگینامه به طور خلاصه تهیه شده و رئیس مطالب در آن گنجداند. مقصود این است که دوزنمایی راست و صمیمی از زندگانی مردی بزرگ و بسیار نادر از ایران در یک قرن اخیر برای خوانندگان، آزاده و دوستدار حقیقت پیش نظر آورد. آشنایی نزدیک با برخی چهره ها و وقعه ها صحت کلی را، اگر نه دقت جزئی،

۳۷

تضمین می کند. مورخه ها تقریبی اند، به صورت «حوالی» (circa). مأخذها عبارتند از: روایت های دست اول توسط خویشاوندان، قرب جوار و حضور با شخص احسان الله و برخی کسان دچار در حادثه ها، برخی نامه های در دسترس، روایت های قابل اطمینان توسط برخی از کسان مسئول یا ناظر، چند مقاله مندرج در دو سه روزنامه کهنسال، چند عکس یادگاراننده، کتابکی چاپ شده در شست و پنج سال پیش حاوی خطابه و داعیه، و چند کتاب تألیف شده درباره حادثه های مشروطه و انقلاب گیلان. و چون میل و مقصود اطلاع بر احوال شخصی بوده و نه تاریخ سیاسی، زمینه تاریخی و سیاسی مشروطه دوم (ناشی از استبداد صغیر) و انقلاب گیلان مسکوت گذارده شده، به خصوص و به سبب آن که شرح حاضر همه از دانسته های در خاطرمانده در ظرف شش ساعت یادداشت شده و سه نه ساعت هم مصروف تنظیم، ویرایش، اصلاح و پاکتوسها شده است، و به هرسا، این شرح می خواهد تجربه و خاطره ای زیسته باشد و نه حاصل تتبعی در کتابها و آرشیوها.

ک. ر.

تهران، شهریور ۱۳۷۰

۱- نام داده اش احسان الله بود، که صاحب نام وقتی در جوانی در تهران به نهضت مشروطه دوم پیوست و شهری یافت به «احسان الله خان» معروف شد، و بعدها که برای جراید وقت مقاله هایی درباره مراد و مرامش می نوشت یا خطابه ای انشاد می کرد، و همچنین در پای نامه هایش، «احسان» امضا می کرد. نام خانوادگی دوستدار را بعدها به نامش افزود که در دوره سلطنت احمدشاه (قاجار) اتخاذ نام خانوادگی رسم شد و خانواده های متعدد برای خود می گرفتند و برایشان سجل احوال صادر می شد. این نام خانوادگی را عطاء الله، پسر و فرزند سوم در خانواده گزیده بود.

۲- او در ساری، کرسی ولایت مازندران، واقع در حاشیه جنوبی دریای خزر، در ۱۲۶۳ هجری شمسی (بنا بر قرینه) زاده شد. فرزندان خانواده پنج تن بودند، چهار پسر و یک دختر، که همگی در ساری به دنیا آمده بودند. احسان بزرگترین فرزند خانواده بود و دیگران به ترتیب عبارت بودند: اسماعیل، عطاء الله، طلیمه و حبیب الله.

۳- پدرش علی اکبر اهل ساری مازندران بود، و مادرش نشاطیه زاده و اهل تفرش از ولایت اراک (در آن زمان «عراق»). فرزندان این خانواده جز دختر، در ساری تحصیلات ابتدایی را طی کردند. پدرش از حیث مکنت جزو طبقه متوسط پایین به شمار می آمد و خاندانش، که بیشتر مسلمان بودند، در همین طراز بودند. خانواده در دهکده ارگه، نزدیک ساری، مزرعه و رعیهایی داشته است. در عین حال، پدرش، شاید به اعتبار تحصیلات قدیمی مخصوص که داشته و روشنفکری، در سمت «حافظ الصحه» ساری و توابع منصب رسمی و اداری محترمی داشته، که در اصطلاح

امروز می‌شود رئیس بهداشت. مرگ پدر و مادر، زودتر پدر، در ساری اتفاق افتاده در زمانی که فرزندان در تهران بوده‌اند.

۴. پدر و مادر و فرزندان «بهایی» بودند و در آیین بهایی تربیت شده بودند، آیینی که خواهان وحدت عالم انسانیست و مداخله در امور سیاسی را نهی و منع می‌کند و روش و سلوک پسندیده و توصیه شده‌اش را سیاست الهی می‌داند که تجلی مشیت و تدبیر پروردگار در ظهور و تاریخ و افاضه شمس حقیقت است. و برای باورندگان «محبت و مهربانی به جمیع بشر است من دون استثناء». احسان‌الله که در جوانی به مجاهدان مشروطیت پیوست و راه سیاسی پیش گرفت این را، به طوری که خود در قبال اعتراض و استفسار و تحذیر دایی‌اش دکتر محمدخان گفته بود، استنباط درست برای خودش از خواست پروردگار می‌دانست.

۵. دایی اهل تفرش اراک بود که سالها پیش همراه پدر و مادر و دیگر کسان خانواده در پی ایذاء و تعقیبی که نسبت به بهاییان وارد می‌آمده از ناچاری و اضطراب به تهران گریخته بودند. نامش محمد بود و او در تهران تحصیلات طب قدیم و نیز طب جدید (اروپایی) را در مدرسه دارالفنون، که استادان فرانسوی داشت، به اتمام رسانده بود.

دکتر محمدخان، که بعدها نام خانوادگی منجم را اختیار کرد، در مطبخ واقع در خیابان حسن‌آباد تهران (در جنوب میدان حسن‌آباد، بعدها خیابان شاپور و سپس خیابان حافظ) به طبابت اشتغال داشت و به اسلوب کهن و نو هر دو معالجه و مداوا می‌کرد. او مردی کریم و نیکوکار بود و از مریشان نامستطیع پول نمی‌گرفت که هیچ، از داروخانه کوچکش در جنب مطب که کسی را بر آن مسئول گماشته بود، داروی رایگان و پول تهیه شویزا و نخودآب و آتش هم به آنان می‌داد. در ضمن، او که مردی متشخص و باکمال و خوش‌سخن بود، پزشک خانواده‌های اشراف و اعیان هم می‌بود و با ایشان مراده و معاشرت داشت، از جمله با تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین‌شاه، که زنی بود زیبا و روشنفکر و صاحب قلم و نوشته، که دو عکس سر و رو باز و ناپوشیده‌اش را به یادگار به «دوست عزیزش، دکتر محمدخان» اهدا کرده بود. دکتر محمدخان همچنین رئیس کمیته مدرسه‌های بهایی تربیت برای پسران و دختران در تهران بود.

دکتر محمدخان متمول و ثروتمند بزرگ نبود. هرچند که در خانه‌ای بزرگ (میراث از پدرش) دارای بیرونی و اندرونی (که مطبخ در بیرونی جای داشت) و یکی دو خانه کوچک در نزدیکی، با دو همسر و یازده فرزندش و اندی نوکر و خدمتکار، دارای اثاثیه و لوازم ساده قدیم و جدید به سر می‌برد و از درآمد مطبخ اعاشه می‌کرد و به قول خودش «من از کجا بیارم، من با سیلی صورتم را سرخ نگاه می‌دارم!». او در معیت یکی از حاکمان وقت سفری هم در فرنگستان به پاریس کرده بود.

۶. دکتر محمدخان بر عائله بزرگش فرزندان خواهرش در مازندران و دو سه فرزند خویشاوندان دیگر را افزود. فرزندان خواهرش را برای تحصیل به تهران آورد و

۳۹

در خانه خودش به تربیت ایشان همت گماشت.

۷. احسان‌الله خان در اوایل جوانی در تهران به دارالفنون راه یافت و دو سه سال در آنجا تحصیل کرد و زبان فرانسه را همانجا آموخت. برای تمرین در این زبان کلاش را روی کرسی می‌گذاشت و با آن گفتگو می‌کرد!

۸. در بچگی احسان همواره ناآرام و خودسر بود، میل به فرماندهی و استقلال داشت و نقشه‌های جنگی حمله و دفاع طرح می‌کرد، به طوری که بچه‌های رعیت را در دهکده آرته جمع می‌کرد، با تفنگها و شمشیرهایی که از چوب و ترکه و ریسمان درست می‌کردند به آنان سرمشق سربازی می‌داد و به تسخیر تپه‌ها و بلندیا می‌پرداختند!

۹. با سر پرشوری که احسان در عتفوان جوانی نسبت به آزادیخواهی، مین دوستی، اصلاح‌طلبی و حمایت از مردم زیردست و بیچاره کشورش داشت، تحصیل در دارالفنون را رها کرد و به گروههای مجاهدان آزادیخواه در دوره مشروطه‌خواهی دوم پیوست که مقارن بود با سلطنت مستبدانه محمدعلی‌شاه. رأفت و رعایت او در حق مردم زحمتکش و محروم چنان بود که دیده شده بود باربری را که به خانه دایی‌اش بار آورده بود به سالن خانه می‌برد، در صدر می‌نشاند، به او چای تعارف می‌کند و از جیب خود به او انعامی خوب می‌دهد. همچنین، در برخورد با فردی فقیر و درمانده نیمتنه‌اش را بیرون می‌آورد و به او می‌بخشید.

۱۰. در فروتنهای آزادیخواه مشروطه در تهران، همدان و کرمانشاه شرکت داشته و به زودی صیت هوشیاری، شجاعت و بیباکی، چالاک و پاکبازی‌اش منتشر شد. او هرگز در هیچ جا و هیچ وقعه خود را گیر نینداخت و گرفتار نشد.

۱۱. تجربه‌اش در فروتنهای مبارزه برای آزادیخواهی، آگاهی‌اش از تاریخ ایران و اروپا از طریق مطالعه کتابهایی که در آن زمان نشر می‌شد، آشنایی‌اش با فساد اخلاقی و خرافه‌پرستی و تباهی معنوی رایج در ایران و مشاهده‌اش از عقب‌ماندگی مردم از حقوق و مزایای تمدن اروپایی، او را همواره از دو طبقه و یک بساط موروثی متسلط متفرد و محترز نگاه می‌داشت، چه می‌دید که آنان نه با مردم که بر بالای سر مردم ایستاده بودند و هر یک به شیوه خود بر ایشان اختیار وجدان و جان و مال داشتند. آنان را در کسوت مشروطه‌خواهی هم دوست نمی‌داشت، چه مزور و ابلهشان می‌شمرد و خائنان به مملکت. از اینرو با شهرتی که در مدتی کوتاه به هم زد بیش در دل‌های آنان راه یافت. یارانش معدود بودند و آنان را از صداقت، آزاده‌منشی و طهارتشان می‌پسندید، که از جمله ایشان بود حسین خان الله.

۱۲. در «کمیته مجازات» که عضو بود رسم ترور بی‌تمیز را تشوق نمی‌کرد. او خود به زنی دلیر و روشنفکر که خویشاوندش بود به نام نصرت خانم، که گاه حکم ندیده‌اش را داشت، گفته بود «من گرگ می‌کشم».

۱۳. در واقعه ترور امام جمعه مسجدشاه تهران به نام سیدمحسن، از چند تنی که در مظان آن ارتکاب توسط اداره تأمینات نظمیه استنطاق می‌شدند یکی نیز او بود که

دو سه روز در توقیف بود و چون مدرکی دال بر دخالت او محرز نبود، رها شد. این وقعه در حکم تیر خلاصی برای او بود که در تنهایی و یکه تازی اش، که روال همیشگی اش بود، هم به آرزوی دل رسیده بود و هم آن که از توهم بیرون آمد که مشروطه حاصله با آن اختلاط و امتزاج عجایب و غرایب کاری از پیش خواهد برد. این بود که ناچار راه گیلان پیش گرفت که مقر نهضت آزادیخواه جنگل به رهبری میرزا کوچک خان بود.

۱۴- در پیوستن به نهضت جنگل شهرت او و میرزا کوچک خان به آزادیخواهی و حسن نیت و پاکبازی آن دو را به هم نزدیک ساخت، و با استقبال کوچک خان از روی آوردن احسان الله خان به آن جنبش مردمی، فعالیت نیروی جنگل قوت گرفت. در آنجا احسان الله خان همواره این فکر را عنوان و تأیید می کرد که نباید وقت و قوا را به توقف در گیلان به باطل صرف کرد؛ مقصد باید تسخیر تهران باشد، هرچه قوی تر و جلدتر. ازینرو با قوای تحت فرماندهی خود در صدد عزیمت به جانب تهران برآمد و تا نزدیکی قزوین راند، ولی یکی از یارانش به نام ساعدالملک (۲)، که عکسی هم با هم گرفته اند، که با تهران در نهان بند و بست داشت، خبر این قصد و نقشه را به تهران رسانده بود. این بود که حکومت وقت پیشدستی کرد و رضاخان میرنچ را با فوجش برای مقابله فرستاد، و در نتیجه نقشه تسخیر و تصرف تهران بیحاصل ماند.

۱۵- احسان الله خان، میرزا کوچک، رهبر نهضت جنگل را مردی پاک، با اخلاص و صاحب مرام می شمرد، ولی این عیب را به او می گرفت که پُر مذهبی و خرافه پسند بود، یا آخوندها مدام مشورت می کرد و برای اقدام به استخاره متوسل می شد!

۱۶- احسان الله خان مردی بود عقیف، صریح و قاطع، راستگو، دارای ذهنی باز و دور از عوامیت، با روحی معنوی در تلاش حصول آرمان ترقی و ارجمندی ایران. او در طبع و روش سوسیالیست بود و در این اعتقاد عاری از هر تکلف و تصنع، رفتار و کردارش او را از مسافتی دور مورد احترام و رعایت لنین ساخته بود. او آنقدر آزاده و مستقل و با مناعت بود که با ژنرال پلشویک مأمور از جانب لنین، به سبب گرانجانی و خودپسندی و مداخله جویی اش در خط مشی حکومت جمهوری سوسیالیست متشکل در جنگل، در افتاد و از لنین خواست او را فرا خواند - که فرا خواند! وقتی هم که جلای وطن کرد و در روسیه اقامت گزید، با سران حاکم در حکومت جدید «سویت» بدون تکلف و چون برابر حشر می کرد، و در دوره قیادت مستبدانه استالین و حکمرانی استالینیسم هرگز زبان به مدح و ثنا نکشود، و چه بسا که همین رویه او را عنصری ناشکور و مجتنب می شناساند.

۱۷- خط مشی سیاسی انگلستان که دیگر بقای احمدشاه و سلطنت قاجاریه را به صلاح دیپلماسی جدید و نفوذ خود در ایران نمی دید، در جستجوی شخصی برای رهبری سیاسی و تدبیر امور در ایران بود. مأموری از سفارت انگلیس در جنگل با احسان الله خان ملاقات کرد و در ضمن مذاکره به او پیشنهاد قبول زمامداری کرد. با

۴۱

منشی که او داشت البته استیضاح کرد و تظیرفت که «ما داریم می جنگیم تا خود زمام امور را به دست گیریم نه این که دیگران به دست ما بسپارند!» این بود که رضاخان سردار سپه مورد حمایت سیاسی انگلیس قرار گرفت و حکومت سویت که خود را با پیشدستی انگلیسها مواجه یافت با حکومت جدید دست نشاندۀ بریتانیا مصالحه کرد و او را پذیرفت. از آن پس نهضت جنگل رو به فتور نهاد و متلاشی شد. در این وضع، لنین، با قبول و رعایتی که نسبت به شخص احسان الله خان داشت، او را به عنوان میهمان پناهنده سیاسی دعوت کرد. کشتی جنگی فرستاد و او و تنی چند از یارانش را، که در میانشان مردی به نام عاشوری (آشوری؟) که منشی احسان الله خان بود و با صفا و پرشور، با احترامات مرسوم به بادکوبه برد. روز عزیمت کشتی احسان الله خان بر عرشه جای گرفت و خطاب به «هموطنان» خطابه و داعیه امیدپرورانه ای ادا کرد. همچنین بعد خطاب به سردار سپه رساله ای کوچک با خطابه ای «آقای رضاخان» به چاپ و نشر رساند.

۱۸- سالهایی در بادکوبه با همسرش عظمت خانم و فرزندانش می زیست که عبارت بودند از عزت الله (بزرگسال از همسری در مازندران)، بهمن (زاده ۱۲۹۷)، شیرین (زاده ۱۲۹۹)، کاوه (زاده ۱۳۰۲) و فرامرز (زاده ۱۳۰۵). منزلش در آپارتمانی بود سه چهار اتاقه، بدون فرش با کف پارکت و اثاثیه ای ناکافی. مستمری ای که حکومت سویت برایش مقرر داشته بود قسمتی صرف خانواده و باقیمانده ای هم صرف کمک و اعانت به ایرانیان پناهنده نیازمند می شد. در این آپارتمان بود که یک خدمتکار روسی جوان، قشنگ و چابک و مهربان به نام نینا می آمد و خدمت می کرد.

۱۹- در میان فرزندان، عزت الله سرکش بود و بیچاره و بدبخت، که عاقبت در دیوانگی مرد (او چندی هم در جوانی به ایران آمده و بازگشته بود). دیگر فرزندان گویا جز بهمن همگی در بادکوبه به دنیا آمده بودند. شیرین در کودکی در بیلاق در چاه آب افتاد و مرد. بهمن و کاوه در جنگ دوم دنیا به ترتیب به عنوان افسر ارتش سرخ در جنگ لنینگراد و سرباز در پیکار استالینگراد پیکار می کردند که بهمن کشته شد و کاوه از تأثیر گاز سمی کور شد. کاوه همسر روسی داشت.

در ۱۳۲۰ (۱۹۴۱ میلادی) در بحبوحه توقیفهایی که در سراسر اتحاد شوروی صورت می گرفت، احسان الله خان را هم مأموران کا. گ. ب. از خانه اش بردند، معلوم نشد به کجا و از او خبری باز نیامد! عظمت خانم که بدینگونه دچار مصیبت و محنت شده بود و راه خلاص و آسودگی به جایی نداشت، همراه با کوچکترین فرزندش فرامرز به ایران آمد و در ضمن امید آن می داشت که جواهر و ملکش را که سالها پیش در جلای وطن در دست بردارانش مانده بود بازستاند. و این در سال ۱۳۲۲ (۱۹۴۲) بود. چیزی به او داده نشد، و چندی بعد او که در بیمارستان شوروی واقع در خیابان نادری بستری شده بود از ابتلای به سرطان درگذشت. و فرامرز که از نوجوانی از سرگذشت زندگانی اش در گیرودار تشتت احوال و پریشانی روان، بیشتر در تهران و گاه در گیلان به سر می برد و منزل و مهربانی عمویش عطاء الله و زن

۴۲

عمومیش لقاویه را به طیب خاطر و سلامت نفس نمی پذیرفت، و بارها هم به سبب آن که روسی می دانست و برای خواندن مجله ها و مطبوعات روسی به خانه وکس (Voks) شوروی مراجعه می کرد، مورد سوء ظن و بازداشت پلیس واقع شده بود، پس از سالها در به دری و پریشانهائی، در نتیجه اقدام کاوه نزد مقامهای شوروی و ایرانی که بازگشت قرامرز را تصویب کرده بودند، به نزد برادر بادیگوه رفت (۱۳۵۵) و پس از چندی به کار مشغول شد و همسر روسی گرفت.

۲۰- عظمت خانم که زنی زیبا با چشمانی آبی رنگ بود از خانواده های گیلانی عضدیها و منتصریها بود که در ماسوله املاکی داشتند. او و یک خواهرش بهایی بودند. احسان الله خان و عظمت خانم در گیلان ازدواج کرده بودند که بعد به بادیگوه رفتند. یکی از برادرزادگان عظمت خانم دکتر هوشنگ منتصری بود با تحصیلات ریاضی در فرانسه، و عضو دوآتشه کمیته مرکزی حزب توده، که سالها بعد مدتی در مقام رئیس دانشگاه تبریز منصوب شد و سپس در سمت استاد دانشگاه تبریز منصوب شد و سپس در سمت استنادار کرمان. او سرانجام در فرانسه اقامت گزید. دکتر رادمنش، عضو کمیته مرکزی حزب توده، دایی هوشنگ منتصری بود.

۲۱- در سالهای جنگ دوم خبرهایی به طور متواتر در روزنامه های تهران منتشر می شد که احسان الله خان به ایران برگشته و در رشت یا تبریز مقیم است. همه ناراست. در طی سه چهار سالی که بسیاری از ایرانیان از دیرباز مقیم یا زاده در اتحاد شوروی به ایران بازگردانده می شدند، از برخی بهاییان اخراج شده شنیده می شد که احسان الله خان را مأموران کا. گ. ب. توقیف کرده و به تبعید فرستاده بودند (به حدس در سیبری). همسرش هم که بعد به ایران آمد چنین می گفت. اخیراً هم از یکی از بازگشتگان از تبعید در سیبری شنیده شد که او را اعدام کرده بودند. در ۱۳۵۶، کاوه، که قرامرز به تازگی در بادیگوه به او پیوسته بود، در یک مکالمه تلفنی با پسرعموش در تهران چنین گفت: «پدرسوخته ها پدرم را کشتند». در ضمن آن صحبت او با سوگندی به ایمان بهایی اش اشاره می کرد. اما این که کاوه در صدد تحصیل اعاده حیثیت در حق پدرش برآمده و موفق شده باشد اینجا دانسته نیست.

۲۲- برادر احسان الله خان، عطاء الله خان، که در زمان انقلاب گیلان چندی در گیلان با همسر و نخستین فرزندش به سر می برد و صاحب منصب پلیس دوره مستشاران سوئدی به ریاست ژنرال وستداهل (Westdahl) بود، در آن مدت با احسان الله خان نزدیک بود و دیدار می داشت و بعدها سه چهار بار هم برای دیدار برادر بزرگتر به روسیه سفر کرده بود. بدین مناسبت عطاء الله خان از بسیاری از امور باخبر می بود و بسیار از کسان دست اندر کار و دخیل در امور آن سالها چه ایرانی چه بلشویک روسی را می شناخت. در دوره زمامداری رضاشاه هم با بسیاری از رجال سیاسی و امیران لشکر آشنایی داشت. و اینان از بیم یا به سبب اشتها احسان الله خان به شجاعت و قوت شخصیت و رزانت در آرمان مین دوستی رعایت حال عطاء الله خان را محترمانه می کردند. هم او از برادر بزرگتر نقل می کرد که

۴۳

رضاشاه در سالهای اولیه زمامداری اش برخی از رجال خوشنام را که به سفر اروپا می رفتند سفارش کرده بود که با احسان الله خان در بادیگوه ملاقات کنند و با وعده همکاری و مقام او را به بازگشت به ایران ترغیب و دعوت کنند، که او هرگز نپذیرفت.

۲۳- احسان الله خان هم صاحب قلم بود (به سبکی روشن و ساده، با جمله های کوتاه و معنی نافذ، با نشانه های حاکی از خلوص و پاکجانی و روشن دلی و بصیرت) و هم در مذاکره و ایراد خطابه صرافت طبع و توانایی بارز داشت، که در هر دو مقام کلامش را با استشهادهای بجا و مناسب از فردوسی و حافظ و برخی دیگر از شاعران چاشنی می داد و تأکید می کرد.

آنچه در خاطر هست این که علی دشتی و سعید نفیسی در زمان فعالیت و اقدام او در ایران در ستایشش از حیث پاکدامنی و خلوص و شجاعت و وطن پرستی و بلند اندیشی مقاله هایی در شفق سرخ، به مدیریت علی دشتی، می نوشتند. و او هم به مناسبت عقیده و فعالیتش در جراید همدستان وقت می نوشته، که این هر دو محتاج به جستجو در آرشیوهای مطبوعات است. روزنامه جنگل که در زمان انقلاب در گیلان نشر می شد از جمله اینهاست.

حسین مکی در کتابش، تاریخ بیست ساله ایران، که در چند مجلد است از احسان الله خان با متانت و ستایش یاد می کند و او را بنیانگذار سوسیالیسم در ایران می خواند.

۲۴- در طی عمر شست و اند ساله یا کمتر از آنش، احسان الله خان با آن رخسار شفاف و نورانی و پیشانی بلند و چشمان نافذ و شوخ و سیمای قشنگ و چهره دلبر و نجیب و گیسو و ریش مشکین، همواره نزد دوست، آشنا و بیگانه، موافق و مخالف یا بی تفاوت یا عقیده و آرمان و سودايش، نکونام ماند یا چنان که بود و می نمود پذیرفته ماند مگر در نزد آنان که در ایران زمره ای مستثنا بوده و هستند و می خواهند بمانند، که کاریش نمی توان کرد.

۲۵- سودایش در بچگی جوانه زد، در جوانی بیدار شد، در بزرگسالی تناور شد و در آغاز پیرانه سری دچار لهیب حادثه شد. سراسر تلاش و سرخوردگی و آرزومندی و نومیدی - هرچند که یک آرزوی مافی الضمیرش برآورده شده بود- و عاقبت مرگ، هر جور که بود او را در ربود.

در این حرفی نیست که او مردی بزرگ و بزرگوار بود، پاک و آزاده، مستغنی و پر از شرف. در زندگانی پر ماجرایش همه گونه نیست. بر خاک خمبید و در بستر آرمید. پلاس و خز هر دو پوشید. گرسنه ماند و سیر هم خورد. ماهها چکمه از پا به در نکرد. خود را پنهان کرد و آشکاری می خواست ■